



فصلنامه مطالعات راهبردی سیاست‌گذاری عمومی، دوره ششم، شماره ۲۱، زمستان ۹۵

## رفتارشناسی رأی‌دهی بریتانیا در شورای امنیت سازمان ملل متحد

وحید ذوالفقاری<sup>۱</sup>

### چکیده:

ناکامی لندن در دستیابی به اهداف سیاست خارجی از مجرای کنسرت اروپا، بازاندیشی در رویکردهای همکاری با قدرت‌های بزرگ به‌مثابه برآیند انفعال جامعه ملل و تنزل سطح قدرت بریتانیا از موقعیت ابرقدرتی و امپریالیستی به قدرت بزرگ، منجر به گشت و بازگشت رفتار رأی‌دهی بریتانیا در شورای امنیت سازمان ملل گردیده است. رهایی از قید ایده‌آلیسم و تقلیل سطح و کیفیت نمایندگی لندن در شورای امنیت براساس منطق نظام پساستعماری در عصر جنگ سرد و سمت‌گیری پراگماتیستی سیاست‌های رفتاری در نظام بین‌المللی نوین، رفتار رأی‌دهی بریتانیا را دوچندان مقرون به تحلیل می‌کند. بدین ترتیب، فهم رفتار رأی‌دهی بریتانیا در شورای امنیت موضوع اصلی پژوهش جاری است. تلاش برای تأمین منافع ملی در سطح خرد، میانی و کلان براساس مکانیسم کنش‌گرایی حداکثری و مدیریت جهانی و بین‌الملل‌گرا فرضیه اصلی پژوهش است. به بیان دیگر، سنتز انترناسیونالیسم لیبرال و آتلانتیسیسم به‌عنوان منبع اصلی رفتار رأی‌دهی لندن در شورای امنیت تلقی می‌شود. پژوهش جاری با روش‌شناسی تحلیلی-تطبیقی و تز امنیت و مسئولیت جمعی به آزمون فرضیه حاضر می‌پردازد.

**کلیدواژه‌ها:** سازمان ملل، رأی وتو، بریتانیا، شورای امنیت، آتلانتیسیسم.

### ۱. مقدمه

بریتانیا به‌عنوان قدرت پساستعماری، بزرگ، هسته‌ای، عضو (سابق) اتحادیه اروپا و ناتو، ششمین اقتصاد بزرگ جهانی و یکی از قطب‌های مالی جهانی است. تشکیل سازمان‌های بین‌المللی در شرایط تکنولوژیکی، اجتماعی و اقتصادی اروپای غربی قرن نوزدهم و نفوذ گسترده بریتانیا در فرایند تأسیس و تدوین منشور نهادهای گوناگون به‌ویژه سازمان ملل مسئله‌ای غیرقابل اغماض است. مشارکت فعالانه لندن در سازمان‌های بین‌المللی به‌ویژه سازمان ملل برآیندی از شناسه‌های مختلف است. نخست، به‌عنوان دارنده امتیاز وتو،

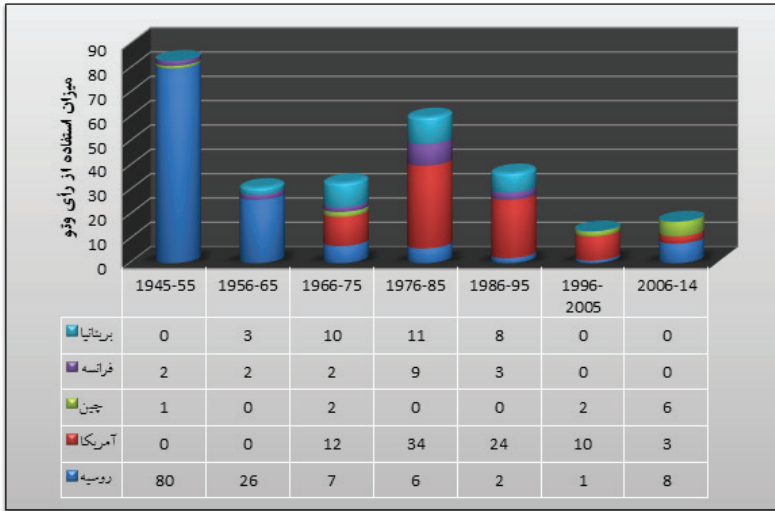
۱- دکترای سیاست تطبیقی و مدرس دانشگاه بامبرگ- مونیخ آلمان zolfaghari.vahid@gmail.com



منجر به مشارکت شورا در موضوعات کلیدی می‌گردد. در ۲۰۱۵ م، لندن به همراه پاریس در چهار عملیات از مجموع پنج عملیات صلح سازمان ملل (دارفور، لبنان، مالی و کنگو) و پرچالش‌ترین و برجسته‌ترین موضوعات شورای امنیت در ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ م مانند لیبی، ساحل عاج و سوریه، راهبر شورای امنیت بود. دوم، نقش آفرینی برجسته بریتانیا در موضوعات کلیدی شورای امنیت در تدوین پیش‌نویس قطعنامه‌های مهم بازتاب می‌یابد. نگاهی به قطعنامه‌های تصویب‌شده از ژانویه ۲۰۱۰ م نشان می‌دهد که به استثنای دو قطعنامه، بریتانیا و فرانسه به‌عنوان مهم‌ترین حامی و تدوین‌گر آن بودند. سوم، لندن و پاریس بیش از دیگر اعضای دایم، مأموریت‌های شورای امنیت را برعهده داشتند. چهارم، از ۱۹۸۹ م بریتانیا از رأی‌تو استفاده نکرده است. از منظر تاریخی، لندن از تبدیل شدن به‌عنوان تنها کاربر حق‌وتو احتراز می‌کرده است.

منافع بریتانیا جهت مشارکت فعالانه در سازمان‌های بین‌المللی به‌مثابه خاستگاه بسیاری از چرخش‌های ساختاری و تکنولوژیکی، برآیندی از استعداد مصلحان اجتماعی بوده است، اما فشارهای شدید درونی و تحدیدهای بین‌المللی منجر به تقلیل کنش‌های اصلاح‌گرایان و کاهش مشارکت در نهادهای بین‌المللی گردیده است (Williams, 1990: 209). یکی از شبکه‌های تقلیل مشارکت بریتانیا در سازمان‌های بین‌المللی، «اقتصاد کینزی» بوده است که اغلب به‌عنوان چالشی برای کشورهای صنعتی کاپیتالیستی بروز یافته است.<sup>۲</sup> از یک‌سو، اقتصاد کینزی تمایلی به چالش‌های خاص توسعه کشورهای جهان سوم نداشته است. از سوی دیگر، بریتانیا طی سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ م حضور فعالانه‌ای در صندوق بین‌المللی پول داشته است که اغلب به‌مثابه بازیگر بدهکار تلقی می‌شده است. در واقع، تراز نفوذ و تأثیر بریتانیا بر صندوق بین‌المللی پول کاهش یافته است. دوم، رشد عضویت کشورهای در حال توسعه در سازمان ملل از ۱۹۶۰ م به بعد و تبدیل چالش‌های سیاسی-اقتصادی آن‌ها به‌مثابه موضوع اصلی سیستم سازمان ملل. سوم، تدوین پیش‌جنگ دوم جهانی قواعد نهادهایی مانند برتن وودز و تخصیص بیشترین قدرت و رأی به دولت‌های بنیان‌گذار و نگاه حداقلی به دولت‌های در حال توسعه، منجر به تولید چالش‌هایی برای بریتانیا گردید. چهارم، کاهش و تعدیل رویکرد منصب‌محور بریتانیا؛ به‌دنبال جنگ دوم جهانی، بسیاری از مناصب کلیدی سازمان ملل و نهادهای کلیدی با هدایت نیروهای انسانی بریتانیا راهبری می‌شده است. اما از ۱۹۸۵ م اگرچه ۱۲ درصد مناصب حرفه‌ای در اختیار بریتانیا بوده است، اما در مقایسه با اعضای دایم شورای امنیت، در رتبه چهارم قرار گرفته است (Williams, 1990: 222-225). بنابراین، بریتانیا به‌عنوان کنشگر کلیدی در سیستم دولت‌محور اروپایی بوده است که براساس معاهده وستفالیایی در ۱۶۴۸ م برپا گردیده است. متعاقب جنگ دوم جهانی و گذار ایالات متحده آمریکا از حفاظ مونروئیستی و گزینش سیاست نئومونروئیستی، سطح قدرت لندن با تغییر استراتژیکی مواجه گردید. چنین چرخشی در سیاست خارجی بریتانیا منجر به گذار از قدرت امپریالیستی به بازیگر اروپایی گردید. اما سیاست خارجی پس‌جنگ دوم جهانی بریتانیا بر مبنای نقش «قدرت بزرگ باقی‌مانده»<sup>۳</sup> منجر به توسعه فرهنگ استراتژیکی گردید که ضمن پیوند با برخی وجوه حکمرانی جهانی، تمایل گسترده‌ای به مشارکت در عملیات میلیتاریستی چندجانبه و فرامرزی برقرار کرده است. درک موقعیت دایم در شورای امنیت به‌عنوان مظهر پرستیژ پیشینی و ابزاری برای پایداری شرایط جاری سیاست بین‌الملل برآیندی از منطق ضرورت مدیریت کاهش نسبی قدرت بریتانیا است. بدین ترتیب، موقعیت دایم در شورای امنیت به‌عنوان مکانیسم سیاست خارجی و شبکه مسئولیت‌پذیری، ضرورتی برای کنش تولید می‌کند (Tardy & Zaum, 2016: 122). در این پیوند، متعاقب شوروی و آمریکا، بریتانیا به‌عنوان سومین بازیگر دایم عضو شورای امنیت است که بیشترین استفاده را از رأی‌تو کرده است.

۲ - ناتوانی برای جلوگیری از بحران اقتصادی مانند دهه ۱۹۳۰ م، مسئله نرخ تعدیل معادله، بحران کلان اقتصادی مانند محدودیت‌های تجاری.



شکل ۱. نمودار استفاده از رأی وتو توسط اعضای دائم شورای امنیت ۱۹۴۶-۲۰۱۴ م

منبع: ۳-۴: ۲۰۱۴, Singh, ۵: ۲۰۱۵, Minarova

در نهایت، قطعنامه‌هایی را که بریتانیا وتو کرده است، می‌توان در هفت گروه و طبقه تفکیک کرد: رودزیای جنوبی، آفریقای جنوبی، نامیبیا، لیبی، پاناما، جزایر فالکلند و فلسطین. در این میان، تنها در خصوص مسئله رودزیای جنوبی، بریتانیا به‌تنهایی از رأی وتو استفاده کرد. علی‌رغم کاربرد کمتر رأی وتو نسبت به آمریکا و روسیه، بریتانیا به‌عنوان دومین قدرت دائم شورای امنیت است که کاربرد متواتری از رأی وتو جهت انسداد قطعنامه‌هایی داشته است که هزینه‌هایی برای منافع ملی‌اش دارد. بنابر ملاحظات بالا، اهتمام اصلی پژوهش جاری، فهم منطق رفتار رأی‌دهی بریتانیا در شورای امنیت است. تلاش برای تأمین منافع ملی در سطوح گوناگون، منجر به آمیزش انترناسیونالیسم لیبرال و اروپامداری در سیاست خارجی لندن گردیده است که به‌مثابه منبع اصلی رفتار رأی‌دهی بریتانیا در شورای امنیت تلقی می‌شود. چنین رویکردی، برآیندی از تغییر سطح قدرت لندن در عصر پس از جنگ دوم جهانی، خیزش قدرت‌های منطقه‌ای و امتداد بردار نفوذ بازیگران جدید در سطح بین‌المللی، و چرخش سیاست خارجی واشنگتن از رویکرد مونرئستی به نئومونرئستی است. این فرضیه براساس روش‌شناسی تحلیلی-تطبیقی، تئوری امنیت و مسئولیت جمعی و براساس مطالعه اسناد و متون کلاسیک و تحلیل سخنرانی نمایندگان و سیاستمداران بریتانیایی و چگونگی کناکنش با دیگر بازیگران به آزمون کشیده می‌شود.

## ۲. ادبیات تئوریک

امنیت جمعی به سیاست متوازن‌سازی و تجمیع نیروی نظامی علیه تهدیدات صلح و امنیت اشاره دارد که درصد گسترش منافع و جستجو برای گسترش ژئوپلیتیک منافع است. در این پیوند، تئوری رئالیسم سیاسی با تبیین منافع از چشم‌انداز قدرت، بر این باور است که زمانی که دولت‌ها درصدد دستیابی به اهداف خود از طریق مکانیسم‌های سیاست بین‌الملل برآیند، مکانیسم حفظ، نمایش و افزایش قدرت را به‌مثابه مجرای کسب منافع تلقی می‌کنند (Morgenthau, 1948: 13). درحالی‌که از منظر رویکرد عقلانی-نهادگرا، دولت‌ها به‌عنوان بازیگران اصلی سیاست جهانی هستند که از طریق سازمان‌های بین‌المللی



به تنظیم نظم اجتماعی متناسب با اهداف خودشان می‌پردازند (Abbott & Sindal, 1998: 6). اساساً امنیت جمعی برآیندی از قانون است که بر سپارش نمایندگی قدرت دولت‌های ملی به یک نهاد جمعی استوار است که بنیان‌های هنجاری و مکانسیم‌های تنظیم رفتار دولت‌های حاکم و منازعات میان آن‌ها را تمهید می‌کند. به بیان دیگر، امنیت جمعی با تولید رویه‌های نهادین برای قانونمندی و واکنش‌های جمعی، درصدد مدیریت تهدیدات کلاسیک و نظامی است. این مفهوم دارای سه مدل اصلی است: نخست، امنیت از طریق کاهش تسلیحات و تولید مکانسیم‌های اعتمادساز و کنترل متقابل. دوم، امنیت از طریق اتحادهای نظامی. سوم، امنیت جمعی براساس الگوی سازمان ملل که بر مبنای اصل چند جانبه‌گرایی استوار است. در واقع، مدل امنیت جمعی از طریق سازمان ملل براساس فصل ششم و هفتم سازمان تأمین خواهد شد (Hassler, 2013: 11).

در این پیوند، شورای امنیت سازمان ملل به‌عنوان یک نهاد کلیدی بین‌المللی است که براساس بند ۲۴ منشور سازمان ملل (Lopez-Jacoiste, 2010: 275)، دولت‌های عضو مسئولیت تداوم صلح و امنیت بین‌الملل را به شورای امنیت واگذار کردند. این نهاد بین‌المللی به‌عنوان سازمان امنیت جمعی تلقی می‌شود که بر مبنای اصل «فراگیری» یا «همه در برابر یکی» استوار شده است (Kupchan & Kupchan, 1991: 118). در طول جنگ سرد، شورای امنیت سازمان ملل نقش حمایتی و نه رهبری در سیاست جهانی ایفا کرده است که مکانسیم اصلی تأمین امنیت جمعی براساس مدل سازمان ملل، بیشتر بر رضایت و بی‌طرفی تأکید داشته و کاربرد دیگر مکانسیم‌های نهادی و قانونی را معلق می‌گذاشته است (Fravel, 1996: 1104-5). اما فروپاشی شوروی و فرسایش رقابت ابرقدرت‌ها و کاهش استفاده از قدرت و تو، گسترش منازعات مسلحانه در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ م و نیز گسترش دغدغه‌های نظام بین‌الملل برای مدیریت تهدیدات صلح و امنیت در چارچوب‌های حقوقی رژیم بین‌الملل به‌عنوان محرکه‌های لازم برای تجدیدنظر در الگوهای نقشی شورای امنیت درآمده است. دکتربین «مسئولیت‌پذیری برای حفاظت»<sup>۴</sup> به‌عنوان فرآورده سند اجلاس جهانی انتشار یافته است که امکان استفاده از مکانسیم‌های نهادی و نیز کاربرد قوه قهریه به‌عنوان آخرین ابزار جهت تأمین امنیت شهروندان در تحولات غیرنهادی را تمهید می‌کرد (Wuthnow, 2013: 5). براساس نظر برخی از محققان، مسئولیت‌پذیری برای حفاظت به‌مثابه تعهد سیاسی به بالاترین نظم است؛ در حالی که عده‌ای دیگر آن را چارچوب هنجاری در حال ظهور تلقی می‌کنند. از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹ م، طرح مفهومی «مسئولیت‌پذیری برای حفاظت» تا حدودی تعدیل گردید. براساس کمیسیون بین‌المللی مداخله و حاکمیت دولت<sup>۵</sup>، این مفهوم به معنای مسئولیت‌پذیری برای جلوگیری، واکنش و بازسازی است. در اجلاس هزاره در ۲۰۰۵ م، سران دولت‌ها سه استراتژی برای مفهوم مسئولیت‌پذیری برای حفاظت در نظر گرفتند: تأمین امنیت دولت، کمک‌های بین‌المللی و ظرفیت‌سازی، واکنش قاطعانه و به‌هنگام. این استراتژی‌های سه‌گانه در ۲۰۰۹ م مورد تأیید مجمع عمومی سازمان ملل قرار گرفته است (Peter, 2011: 6-7).

اساساً ماهیت «مسئولیت برای حفاظت» شورای امنیت دارای معانی گوناگونی است. نخست، تفسیر قضایی که به اقتدار و صلاحیت شورای امنیت می‌پردازد. این بُعد نه‌تنها به اولویت کاربرد قدرت اشاره می‌کند، بلکه از دامنه قدرت تحدیدزدایی می‌کند. دوم، تفسیر سیاسی که به چگونگی مدیریت منازعات می‌پردازد. به‌دلیل جنگ دوم جهانی و سیاست‌های پسا‌جنگ و تلاش برای اعاده و تداوم صلح و امنیت بین‌المللی، شورای امنیت مسئولیت سیاسی و دیپلماتیک را برای مدیریت منازعات بین دولت‌ها و منازعاتی دارد که دارای ابعاد فراملی است. سوم، تفسیر تاریخی از سازمان ملل بر این باور است، در صورتی که سازمان

4- Responsibility to Protect (R2P)

5- International Commission of Intervention and State Sovereignty (ICISS)



توانایی نقش آفرینی و کنش‌گری در سیاست‌های بین‌الملل را نداشته باشد، نمی‌تواند مسئولیت‌های خودش را اجرایی کند. از سوی دیگر، به دلیل ماهیت سیاسی فرایندهای تصمیم‌گیری در نهادهای گوناگون سازمان ملل مانند شورای امنیت، ناهمسازی‌ها نقش ویژه‌ای در تصمیم‌گیری‌ها ایفا می‌کنند (Nasu, 2011: 292-293). اصول اصلی هنجار بین‌المللی مسئولیت برای حفاظت عبارت‌اند از: ۱. دولت‌ها مسئولیت اولیه حفاظت از شهروندان در بحران‌های گوناگون را برعهده دارند؛ ۲. جامعه بین‌الملل مسئولیت تشویق و کمک به دولت‌ها برای انجام مسئولیت‌ها را برعهده دارد؛ ۳. مسئولیت کاربرد ابزارهای دیپلماتیک، انسانی و دیگر مکانسیم‌ها برای حفاظت از شهروندان در برابر جرایم برعهده جامعه بین‌الملل است. در صورتی که دولت ناتوان از حفاظت از شهروندان باشد، جامعه بین‌الملل به صورت جمعی به حمایت از شهروندان می‌پردازد (Renner & Afoaku, 2015: 4). بدین ترتیب، براساس نظر برخی محققان، نهادها با تعدیل و پیرایش اولویت‌ها و تلاش برای متقاعدسازی بازیگران برای سازگاری با هنجارهای رژیم بین‌الملل، به تولید همکاری و ائتلاف کمک می‌کنند (Chayes & Chayes, 1998: 229-249). اساساً اعضای دایم شورای امنیت با کاربرد دو مکانسیم، درصد جبران هزینه‌های یک تصمیم و انتخاب برمی‌آیند. نخست، تعدیل و اصلاح متن پیش‌نویس قطعنامه؛ در این راستا، بازیگر کلیدی به حذف برخی گزینه‌ها در بافتار قطعنامه‌های تحریم دست می‌زند که ممکن است آسیب‌ها و هزینه‌هایی برای منافع سیاسی و تجاری بازیگر محافظه‌کار تولید کند. دوم، اعطای امتیازات جانبی؛ در این پیوند، تلاش برای مشروع‌سازی بعضی مکانسیم‌های سخت‌افزاری و تولید اجماع میان کنشگران دایم شورای امنیت، نیازمند اعطای برخی امتیازات و فرصت‌ها به بازیگران مردد و محافظه‌کار است، تا ضمن تولید ائتلاف و اجماع، کارآمدی سیاست‌های تدوینی را تضمین کند. اما دلایل انعطاف‌پذیری بازیگر کلیدی برآیندی از این دلایل سه‌گانه است: ۱. تغییر برآوردهای استراتژیک با تعدیل فشار هزینه‌ها و تهدیدات؛ ۲. استراتژی مذاکره که ماهیت متقابل و دوجانبه دارد. بدین ترتیب که رفتارهای یک بازیگر، سیاست‌های اعمالی مشابهی را از سوی بازیگران دیگر به بار می‌آورد؛ ۳. امتیازدهی منجر به تولید مصالحه و سازش می‌شود. سیاست‌های جبرانی نه تنها به‌عنوان مکانسیم‌های تولید مصالحه است، بلکه از مقاومت‌های درونی پیشگیری می‌کند (Wuthnow, 2013: 48-49). در این پیوند، روابط ایجابی نه تنها منجر به افزایش اعتماد و ارتباطات خواهد شد، بلکه همکاری‌های دوجانبه در عرصه‌های دیگر را تقویت می‌کند. در حالی که روابط سلبی نه تنها به تولید بی‌اعتمادی و ناکارآمدی ارتباطات می‌شود، بلکه همکاری را با بن‌بست مواجه می‌سازد. به علاوه، همسازی و تقارن با اهداف بازیگران، ممکن است به افزایش فرصت و شانس توافق در زمینه‌های دیگر شود. اما نافرمانی و عدم همسازی منجر به کاهش فرصت‌های همکاری خواهد شد. چنین سیاست‌های اعمالی را می‌توان براساس دکترین «دوجانبه‌گرایی اشاعه‌ای» رابرت کیوهن تبیین کرد (Keohane, 1986: 1-27). بنابراین، امنیت جمعی براساس الگوی شورای امنیت سازمان ملل به‌عنوان یک مسئولیت نقش‌گرایانه، پیامد‌گرا و پیشگیرانه است که نه تنها برآیندی از واکنش‌ها و تصمیمات است، بلکه به حمایت از دولت‌های نیازمند کمک نیز می‌پردازد. چنین مسئولیت‌هایی دارای ماهیت جمعی است که بند ۱۳۹ اجلاس جهانی ۲۰۰۵ م به تلاش جامعه بین‌المللی برای کنش جمعی از طریق شورای امنیت تأکید کرده است.

### ۳. سنجش منطق رفتار رأی‌دهی بریتانیا در شورای امنیت

از پایان جنگ دوم جهانی، نخبگان سیاسی بریتانیا درصد تولید ائتلاف بین مطالبات امپریالیستی برای ایفای نقش مشخص جهانی با کسری نسبی اقتصادی و میلیتاریستی برآمدند. بنیان‌گذار چنین تفکر استراتژیکی وینستون چرچیل بوده است. بدیل پیشنهادی چرچیل، جایگزینی قدرت در حال کاهش



بریتانیا با نفوذ گسترده و عضویت در گروه‌بندی‌های ژئوپلیتیکی سه‌گانه در حال ظهور است که عبارت‌اند از ۱. امپراتوری مشترک‌المنافع؛ ۲. اتحادیه انگلیسی‌زبانان؛ ۳. اروپا (Churchill, 2004: 448). طی دهه‌های گذشته، چنین تفکری به‌مثابه قالب استراتژیکی است که حکومت‌های مختلف بریتانیا به تعقیب منافع ملی پرداختند. ناسیونالیسم در حال ظهور جهان سوم، احساسات ضد امپریالیستی در واشنگتن و چرخش صادرات بریتانیا به اروپای غربی با هزینه‌های مالی و دیپلماتیک هژمونی بریتانیا در خصوص امپراتوری مشترک‌المنافع ترکیب گردیده است. در این پیوند، نقش پساامپریالیستی بریتانیا، پل‌زنی بین ایالات متحده آمریکا و اروپای غربی در ناتو بوده است. در حالی که بریتانیا از منظر نظامی به‌عنوان بازیگر قدرتمند در ناتو بوده است، از منظر اقتصادی به‌عنوان بازیگر بیمار اروپا در جامعه اقتصادی اروپا بوده است. پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی به‌عنوان یک تجربه پیش‌بینی‌ناپذیر برای نخبگان بریتانیا بوده است که با دور شدن از تهدید هستی‌شناختی با بحران هستی‌شناختی مواجه گردیده است. چنین بحرانی برآیندی از این منطقی است که جهانی فارغ از تهدید کمونیسم منجر به الغای منطق و مشروعیت وجودی جامعه آتلانتیکی می‌شده است.

براساس چنین تفسیری، منطق رفتار رای‌دهی لندن در شورای امنیت سازمان ملل برآیندی از منابع و شبکه‌های گوناگونی است که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌شود: ۱. بسترهای سیاسی-ایدئولوژیکی سیاست خارجی معاصر. از پایان جنگ سرد، ساختارهای ایدئولوژیکی و سیاسی برساننده سیاست خارجی بریتانیا با اصول کاپیتالیسم لیبرال دموکراتیک تکوین یافته است. حتی با وجود تأکید تونی بلر بر دکترین آلترناتیو سوم که تلفیقی از سوسیالیسم کلاسیک و نئولیبرالیسم است، اما مصادیق برجسته‌ای وجود دارد که اقتصاد سیاسی حزب کارگر نوین دارای اشتراکات بسیاری با دولت محافظه‌کار تاچر و میجر بوده است (Hay, 1999). بدین ترتیب، سطح گسترده‌ای از همسازی ایدئولوژیکی بین سیاست‌گذاران خارجی بریتانیا و اتحادیه اروپا وجود دارد. از سوی دیگر، در سطح سیاستی نیز موضوعات اندکی از اواسط دهه ۱۹۹۰ م وجود دارد که بریتانیا منافعش را در ناهمسازی با دولت‌های عضو اتحادیه اروپا به‌کار می‌بندد. ۲. مکانسیم‌های سیاست‌گذاری خارجی. در این پیوند، فعالان آشکارا در صدد افزایش توجه به اثرهای قانون اتحادیه و ترتیب گسترده‌ای از تغییرات در برنامه‌های سیاست خارجی برآمدند که بازیگران داخلی و نهادی بیشتری را در فرایند سیاست خارجی درگیر می‌سازد. ۳. محتوای سیاست خارجی. برخلاف گفت‌وگوهای اروپایی، محققان بر این اعتقادند که دولت بریتانیا توانایی هدایت فرایند اروپایی‌سازی را با رهیافت بین‌حکومتی تداوم بخشید که نه تنها تهدیدی برای حاکمیت رسمی، بلکه مشاخره و چالشی در سطح داخلی هم ایجاد نخواهد کرد. مهم‌ترین تغییر مفهومی در سیاست خارجی بریتانیا با هشدارهای پایدار دولت بلر ایجاد شد که براساس آن، بریتانیا نباید با مسئله انتخاب بین آمریکا و اروپا فریفته شود. چنین مسئله‌ای به‌عنوان یک انتخاب اشتباه تفسیر می‌شود و در مقابل، بریتانیا به‌عنوان پل پیوند بین اروپا و آمریکا است. همچنین، بریتانیا در صدد توسعه قابلیت‌های دفاعی اروپا برآمده است. چنین سیاستی برآیندی از استدلال رابرت کوپر است که بریتانیا با مشارکت در اصلاح نهادهای اروپایی، مشروعیت و کارکرد خود را افزایش خواهد داد. در این راستا، سیاست دفاعی مشترک به‌عنوان یک موضوع منطقی برای لندن جهت نقش‌آفرینی در اتحادیه اروپا تلقی گردید (Williams, 2002: 5). براساس چنین رهیافتی، عقلانیت رفتاری بریتانیا در شورای امنیت سازمان ملل متحد دارای دو زیرشاخه آتلانتیکی و فرآتلانتیکی است.

#### ۴. عقلانیت رفتاری بریتانیا در سطح آتلانتیکی

اهمیت شورای امنیت در سیاست خارجی و امنیتی بریتانیا در اسناد امنیت ملی بازتاب یافته است. استراتژی امنیت ملی که توسط دولت ائتلافی دیوید کامرون-نیک کَلگ در اکتبر ۲۰۱۰م انتشار یافته است، عضویت دایم لندن در شورا را قطب اصلی توانمندی بریتانیا برای عملیاتی سازی بین‌المللی قدرت و نفوذ تلقی کرده است. همچنین، استراتژی ۲۰۱۱م بریتانیا برای پیشگیری از منازعات در دولت‌های شکننده و تدوین استراتژی تحکیم ثبات فرامرزی، بازتاب اهمیت نهاد سازمان ملل به‌ویژه شورای امنیت است. بدین ترتیب، بر آورد نقش بریتانیا در شورای امنیت نیازمند پاسخ به دو پرسش است. نخست این که چگونه عضویت دایم در شورا بر نقش و کارکرد بریتانیا در شورای امنیت تأثیر می‌گذارد؟ دوم اینکه آیا عضویت دایم در شورا به منافع سیاسی و امنیتی گسترده‌تر لندن کمک می‌کند؟

اساساً رفتار رأی‌دهی بریتانیا در سطح آتلانتیکی برآیندی از شبکه‌های گوناگون است:

۱. درک تهدید مشترک. با پایان جنگ سرد و تغییر سریع نظام بین‌الملل، اروپا با رقابت اقتصادی و تهدیدات نوین امنیتی مانند تروریسم، گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، منازعات منطقه‌ای، دولت‌های ورشکسته و جرایم سازمان‌یافته روبرو شده است. براساس منطق تغییر ژئوپلیتیک نظام بین‌الملل، کمیسیون اروپایی به دول اروپایی عضو دایم شورای امنیت پیشنهاد داده است تا رویکرد همسازانه، مؤثر و مشخصی در عصر جهانی شدن و تهدیدات مشترک در شورای امنیت اتخاذ کنند (European Commission, 2003: 11). براساس چنین شرايطی، اتحادیه اروپا باید سیاست خارجی و امنیتی مشترکی را تکوین کند که فراتر از محدودیت‌های دفاع از منافع ملی گذار کند (European Commission, 2003: 3).

۲. موازنه و همسازي در سطح اروپا. یکی از اصول راهبردی بریتانیا در سطح اتحادیه اروپا، تولید موازنه و همسازي است. تلاش برای افزایش سپهر نفوذ، اثبات استقلال اروپا و تبدیل آن به‌مثابه بازیگر متنفذ و سیاست‌گذار، به‌عنوان هدف اصلی بریتانیا تلقی می‌شود (Posen, 2006: 184). در این پیوند، برخی محققان معتقدند که هژمونی آمریکا منجر به ظهور یک ائتلاف متقابل و تولید نظم متحد جهت تشکیل ائتلاف ضد آمریکایی خواهد گردید (Cottey, 2007: 53). براساس تز انتخاب عقلانی و تئوری ثبات اولویت دولت‌ها در طی زمان، احتمال اندکی وجود دارد که بریتانیا به رفتار ائتلاف‌سازانه و موازنه‌سازی علیه ایالات متحده اقدام کند. چنین مسئله‌ای تنها در صورتی امکان‌پذیر است که توانمندی‌ها و ظرفیت‌های ملی بریتانیا و استراتژی امنیت اروپایی رشد بسیار روزافزونی بیابد.

۳. اولویت‌ها و ترجیحات همگن. براساس تز «منطق تنوع و کثرت»، دولت‌های عضو اتحادیه اروپا دارای منافع متمایزی هستند. در این پیوند، بحران ۲۰۰۲-۲۰۰۳ م عراق منجر به شکاف اتحادیه به دو بلوک آلمان-فرانسه و بریتانیا-اسپانیا-ایتالیا گردید. اما چنین شکافی به‌عنوان یک تهدید نهادینه نبوده است که سیاست خارجی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپا را از بین ببرد، بلکه اراده سیاسی برای کنش مشترک منجر به هم‌گرایی در موضوعات دیگر گردیده است. به بیان دیگر، اگرچه بحران عراق مانعی برای تدوین استراتژی امنیتی اروپا تولید نکرد، اما ابهام آشکاری بین خواسته‌های سیاسی در اسناد سیاستی مشترک و منافع ملی پایدار ایجاد کرد. براساس تجارب تاریخی، از دهه ۱۹۹۰ م با منازعات در یوگسلاوی سابق، بوسنی، کوزوو، افغانستان و عراق، اتحادیه اروپا و به‌ویژه بریتانیا مواضع مشترکی اتخاذ نکردند (Krotz, 2009: 565). درحقیقت، شورای امنیت سازمان ملل با تولید شکاف بین اعضای دایم (بریتانیا و فرانسه) و دیگر اعضای اتحادیه اروپا، منطق اتخاذ موضع همساز را فرسایش داده است (Marchesi, 2008: 24). در نتیجه، نقش تأثیرگذار و پرستیژی شورای امنیت منجر به بازدارندگی در تکوین همسازي سیاستی و هم‌گرایی در میان دولت‌های عضو اتحادیه اروپا در شورای امنیت گردیده است (Rasch, 2008: 5). همچنین، بریتانیا و فرانسه







تمایلی برای عضویت دائم دولت‌های عضو اتحادیه اروپا در شورای امنیت ندارند (Hill, 2004: 160).

۴. آنارشی. آنارشی پایدار تهدید دیگری برای بریتانیا جهت تسهیم عضویت دائم در شورای امنیت با اتحادیه اروپا است. از آنجا که دولت‌های عضو اتحادیه اروپا، استراتژی چندجانبه‌گرایی مؤثری برای تقویت سازمان ملل جهت مدیریت و کنترل تهدیدات جهانی تعقیب می‌کنند، در صدد تقویت منافعشان در نهادهای مشروع هستند. اما لایه‌های گوناگون آنارشی در سطح نظام بین‌الملل و احتمال اندک نهادهای بین‌المللی جهت کنترل کامل آن‌ها، بی‌میلی بریتانیا برای تسهیم عضویت دائم خودش در شورای امنیت را در پی خواهد داشت.

۵. حاکمیت. بر اساس نظر برخی محققان، تا زمانی که اتحادیه اروپا به تقسیم حاکمیت یا تعدیل سیاست‌های ملی نپردازد، به‌عنوان بازیگر سیاسی شکننده در مسائل بین‌الملل تجلی می‌یابد (Krotz, 2009: 469). تداوم چنین وضعیتی منجر به تولید شکاف توانمندی‌انتظارات گردیده است که باعث افزایش انتظارات از ظرفیت‌های یک بازیگر همساز، مؤثر و متحد بین‌الملل شده که ناتوان از تکمیل چنین انتظاراتی گشته است (Peterson, 1998: 5). بر اساس چنین پنداشتی، معاهده لیسبون نه تنها تغییری در شناسه‌های بین‌حکومتی سیاست خارجی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپا ایجاد نکرد، بلکه اجماع در تصمیم‌گیری را ناممکن ساخته است (Lorca, 2007: 4). بدین ترتیب، اگر چه اتحادیه اروپا با پرداخت ۳۷ درصد بودجه منظم سازمان ملل، به‌عنوان بزرگ‌ترین حامی مالی سازمان ملل است و در ۴۰ درصد عملیات صلح مشارکت و نیمی از بودجه‌های سازمان ملل را پرداخت می‌کند (Luif, 2003: 28)، اما چالش‌هایی در باب عضویت دائم در شورای امنیت دارد.

اساساً بریتانیا به‌عنوان الگوی همبستگی بین سطوح ملی و فراملی در توسعه فرایندهای هم‌گرایی مدرن در اروپا است. موقعیت امپریالیستی و میلیتاریستی از یک‌سو و جایگاه ابرقدرتی بریتانیا، از سوی دیگر، به‌مثابه شناسه اصلی تعیین بخش سیاست‌ها و رویکردهای لندن در فرایندهای اتحاد و هم‌گرایی در اروپا بوده است. مواضع جهانی و تلاش برای حفظ مسئولیت جهانی نظامی و سیاسی بریتانیا در سال‌های پساجنگ جهانی دوم تداوم یافته است. تأکید بر نقش جهانی بریتانیا در دکترین «حلقه‌های سه‌گانه»<sup>۷</sup> وینستون چرچیل تجمیع گردیده است (Ellison, 2000: 17). پانزده سال پس از جنگ جهانی، بریتانیا از عضویت در جامعه اقتصادی اروپا امتناع می‌کرد اما تشدید جهت‌گیری اروپایی در سیاست خارجی لندن در دهه‌های بین ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ م بروز یافت. چرخش مواضع و ایستارهای بریتانیا برآیندی از کاهش قدرت اقتصادی و نفوذ سیاسی و تلاش برای ترفیع انتظارات جهانی و منافع از طریق عملیاتی‌سازی مزیت‌های مجمع همکاری اروپای غربی بوده است. طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ م، سیاست بریتانیا نسبت به هم‌گرایی اروپای غربی ضمن پیگیری اهداف محدود، در صدد دوری از انزوای بریتانیا در اروپای غربی از یک‌سو و بازیابی نقش خود به‌عنوان یکی از متحدان اصلی ایالات متحده از سوی دیگر برآمده است. اما با اینکه فرایند هم‌گرایی اروپای غربی بدون مشارکت بریتانیا به افزایش قدرت خود دست زد، وزارت خارجه بریتانیا با تغییر ایستار «همکاری بدون تعهد»، سیاست سازنده‌تری اتخاذ کرد. چنین تغییر ایستاری برآیندی از تحولات ایزکتیو و عینی در عرصه بین‌المللی و به‌ویژه تنزل وجهه بریتانیا در بحران سوئز در ۱۹۵۷ م بوده است که لندن را برای رصد بدیلی جهت ارتقای موقعیت خود در عرصه جهانی سوق داد (May, 2001: 39). بر اساس چنین موقعیتی، بریتانیا در حالی به دهه ۱۹۶۰ گذار کرد که: حلقه اول، بی‌ثباتی در رابطه با دولت جدید جان اف. کندی در آمریکا ایجاد گردید؛ حلقه دوم، اروپای غربی موفقیت‌زاینده‌ای در بازار مشترک کسب کرده است؛ حلقه سوم، کشورهای مشترک المنافع با تناقض‌های داخلی مواجه گردیدند. اما روی کار آمدن نخست‌وزیر اروپامدار بریتانیا در دهه ۱۹۷۰ م منجر به تقویت



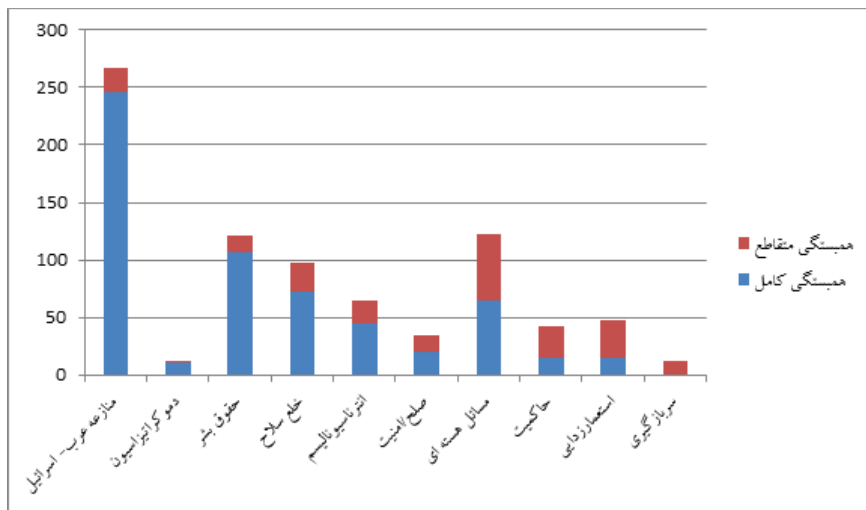


تلاش لندن جهت عضویت در بازار مشترک گردیده است. بدین ترتیب، عضویت در جامعه اقتصادی اروپا منجر به تقویت سیاست اروپایی بریتانیا و رشد وزن اقتصادی، میلیتاریستی و سیاسی در سپهر جهانی گردید. با روی کار آمدن محافظه کاران (جان میجر و مارگارت تاچر)، تعدیل رویکردهای هم‌گرایی اروپایی به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین اولویت‌های کابینه جدید تبدیل گردید. در این پیوند، پیمان ماستریخت در دسامبر ۱۹۹۱ م نه‌تنها منجر به تقویت فرایند هم‌گرایی اتحادیه اروپا گردید بلکه از منافع و موقعیت بریتانیا دفاع کرده است. متعاقب آن، بریتانیا با پذیرش اصول سه‌گانه پیمان ماستریخت<sup>۸</sup>، از موضع اپوزیسیونی خود در تأسیس اتحادیه اروپا عقب نشست. در دوران زمامداری تاچر، بریتانیا در صدد تعقیب وجهه ملی از طریق اتحادیه اروپا برآمد. اما دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ م به‌مثابه عصر تردید در عضویت بریتانیا در اتحادیه اروپا تلقی می‌شود. در این پیوند، ذهنیت جزیره‌ای و فردیت‌گرایی هم‌پیوند با فرهنگ بریتانیا به‌طور آشکارا در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و سخنرانی‌های نخبگان سیاسی دیده می‌شود. بنابراین، چشم‌انداز رهبران محافظه‌کار با چرخش کامل از اروپامداری به‌سوی اروپاگرایی مواجه گردید. چنین پارادوکسی منجر به ناکامی انتخاباتی محافظه‌کاران در ۱۹۹۷ م گردید. روی کار آمدن حزب کارگر به رهبری تونی بلر و هژمونی پراگماتیسم در سیاست خارجی موجب بازگشت بریتانیا به اروپا شد. بدین ترتیب، همسازي با اتحادیه اروپا به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین اولویت‌های تونی بلر در دوره اول نخست‌وزیری (۲۰۰۱-۱۹۹۷ م) بوده است. بیگانگی لندن از فرایندهای هم‌گرایی اروپا (تلاش برای کسب شرایط ویژه در اتحادیه مالی اروپا، عدم پذیرش یورو و مفاد موافقتنامه‌های شنگن و...) منجر به تضعیف نفوذ لندن بر سیاست‌های اتحادیه اروپا گشته است. چنین ایستاری باعث کاهش ارزش موقعیت بریتانیا در برابر واشنگتن شد. اما روی کار آمدن دولت کارگری در بریتانیا باعث تغییر اولویت‌های سیاست خارجی بریتانیا در خصوص اروپا گردید که عبارت‌اند از: ۱. کنش‌گرایی حداکثری و سیاست اروپایی معین؛ ۲. اتحاد فرآ‌اتلانتیکی مستحکم؛ ۳. دفاع ملی مؤثر؛ ۴. آزادی تجاری؛ ۵. تقویت و توسعه همکاری اروپایی و بین‌المللی جهت مواجهه با چالش‌ها و تهدیدات جهانی (Williams, 2005: 43; Smith, 2005). چنین اولویت‌هایی در سخنرانی‌های تونی بلر به وضوح بیان شده است. براساس نظر بلر، «اصول سیاست خارجی بریتانیای مدرن» منجر به تصدیق نقش بریتانیا به‌عنوان «حلقه وصل میان اروپا و ایالات متحده» است. نقش کشور به‌عنوان یک «قدرت محور و قدرت منطقه‌ای با یک مسئولیت جهانی» بوده است (Hughes and Smith, 1998). طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۷ م سیاست بریتانیا در خصوص اتحادیه اروپا به‌دلیل تنازعات بنیادین منافع بین بریتانیای نوین و آلمان-فرانسه در خصوص اصلاحات نهادی اتحادیه اروپا پویایی خودش را از دست داد. ناکامی سیاست خارجی حزب کارگر نوین بریتانیا در خصوص اروپا، برآیندی از شبکه‌های گوناگون بوده است. نخست، بی‌میلی آلمان-فرانسه از ابتکار سیاسی لندن در خصوص اصلاحات نهادی و محدوده‌های ملی اتحادیه اروپا، دوم، رانش گسترده اهداف، منافع و اولویت‌های استراتژیک نخبگان سیاسی حاکم بریتانیا در خصوص تجدیدنظر و احیای پیوندهای خاص فرآ‌اتلانتیکی. اما قدرت‌یابی دولت ائتلافی محافظه‌کار-لیبرال دموکرات در ۲۰۱۰ م، فرجامی برای اهداف سیاسی بریتانیای نوین در عصر گذشته بوده است. بنابراین، از منظر تبارشناختی، تمام اقدامات سیاسی و سازمانی برای عضویت بریتانیا در سپهر نوین اروپایی در طول دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ م با اقدامات مشترک کابینه محافظه‌کاران به‌ویژه ادوارد هیث انجام یافته است. در واقع، دکنترین وابستگی متقابل به‌عنوان اصل راهبردی دولت محافظه‌کار در خصوص هم‌گرایی در اروپا به معنای تکوین یک دولت فدرال در اروپا یا اتحاد کامل نیروهای نظامی غرب نیست، بلکه با تکوین یک رویکرد پراگماتیک، در صدد همسازي سیاست‌های اقتصادی و مالی دولت‌های غربی برآمده است که به

۸- سه ستون اصلی پیمان ماستریخت عبارت‌اند از: ستون جامعه اروپایی، ستون سیاست خارجی و امنیتی مشترک - ستون همکاری در زمینه‌های قضایی و امور داخلی.



منافع اقتصادی بریتانیا خدمت خواهد کرد. اما در دوران مارگارت تاچر، لندن با اتخاذ تاکتیک‌های تهاجمی به ترکیب مشارکت‌گزینی در فرایندهای هم‌گرایی و ارتقای سیاست‌ها و ابتکارات ملی جهت انطباق با تحولات جامعه اروپایی دست زد. در واقع، سیاست دولت محافظه‌کار تاچر در صدد کاهش سرعت فرایند هم‌گرایی در سیاست‌های مالی و بودجه‌ای جهت بازسازی اقتصاد بریتانیا بوده است؛ در حالی که در صدد هم‌گرایی در عرصه سیاست خارجی و امنیتی برآمد. در دوران جان میجر، سیاست‌های اروپایی بریتانیا بدون تغییر ماند. همچنین، چنین سیاست‌هایی با فشارهای داخلی و بیرونی مواجه گردید که در نوسان بین اروپامداران و اروپاگریزان قرار گرفت. در عصر حکومت حزب کارگر (۲۰۱۰-۱۹۹۷م)، اروپاگریزی همچنان پایدار مانده است و مخالف هم‌گرایی بیشتر در اتحادیه اروپا باقی ماند. چنین ایستار سلبی نسبت به قانون اساسی اروپا و معاهده لیسبون مشاهده می‌شود. در واقع، بریتانیا بر اروپای ملت‌های غیر فدرالیستی تأکید دارد. در نهایت، ایستار دولت ائتلافی انگلستان (۲۰۱۵-۲۰۱۰م) نیز با تغییر چشمگیری در خصوص اتحادیه اروپا همراه نشد (Bale, 2010: 23-46). در نهایت، تحلیل رویکرد کابینه‌های مختلف بریتانیا در خصوص فرایند هم‌گرایی اروپا پازتاب‌گرایش پایدار در بسازی اروپا است که به‌طور فعالانه‌ای از رشد نظام‌های اقتصادی و سیاسی فراملی اتحادیه اروپا احتراز کرده است. بریتانیا تأکید گسترده‌ای بر حاکمیت و منافع ملت‌دولت می‌کند.



شکل ۲. نمودار همبستگی رأی‌دهی اتحادیه اروپا در موضوعات مختلف در مجمع عمومی سازمان ملل  
 منبع: ۱۳۷: ۲۰۰۹، Birnberg

بر اساس معادله بالا، رشد تراز همسازی رفتاری بریتانیا با دولت‌های عضو اتحادیه اروپا را می‌توان به‌طور خاص در رابطه با فرانسه مشاهده می‌شود. طی سه دهه گذشته، بریتانیا به همراه فرانسه تقریباً دو سوم پیش‌نویس قطعنامه‌های شورای امنیت را پیشنهاد یا حمایت کرد. همچنین، فرانسه و بریتانیا در بیشتر موضوعات به‌عنوان متحد عمل کردند و در بیش از ۸۰۰ پیش‌نویس قطعنامه تنظیمی توسط شورای امنیت از ۲۰۰۰ م، تنها در ۱۱ مورد رفتار ناهمساز بروز دادند (Tardy & Zaum, 2016: 124). در حقیقت، طی سه دهه گذشته، لندن و پاریس همسازی اعمالی و اعلانی گسترده‌ای را در موضوعات گوناگون به‌ویژه



بحران لیبی، دادگاه جنایی بین‌المللی و سوریه بروز دادند که موضع بریتانیا را بیش از ایالات متحده آمریکا، بیشتر به فرانسه نزدیک ساخته است. ناهمسازی رفتاری برجسته بریتانیا با ایالات متحده آمریکا از یک سو و همسازی بالای رفتاری با فرانسه را می‌توان در رأی مثبت لندن به همراه پاریس به موضوع پیش‌نویس قطعنامه شهرک‌سازی در حاکمیت سرزمینی فلسطین مشاهده کرد که با رفتار رأی‌دهی وتویی واشنگتن همراه گشت. چنین ناهمسازی رفتاری دو بار در ۲۰۰۲ م در قضیه بوسنی و هرزگوین و مسئله فلسطین ظهور یافت. با وجود چنین همسازی رفتاری، مسئله قبرس و صحرای غربی منجر به ناهمسازی رفتاری پاریس و لندن گردید که در دو سمت متمایز میز دیپلماتیک موضع گرفتند.

در یک تحلیل جامع، معماری رفتار رأی‌دهی لندن با اتحادیه اروپا در شورای امنیت برآیندی از شبکه‌های گوناگون است: الف) قدرت حاکمیتی بریتانیا و دیگر اعضای قدرتمند، تأثیرات گسترده‌ای بر فرایند تصمیم‌سازی‌ها می‌گذارد. از منظر تاریخی، اتحادیه اروپا از زمان تأسیس به‌عنوان ابزار و تکنولوژی نهادی برای منافع و موقعیت دول عضو از یک سو و الگوی پساملی حاکمیت اشتراکی بوده است. براساس تز «سرایت/سرریزی»<sup>۱</sup> کارکرد گرای، هم‌گرایی از یک موضوع سیاستی به عرصه دیگری گذار کرده است. اما با وجود گسترش پهنا و رشد افقی هم‌گرایی، عمق و شدت هم‌گرایی عمودی در اتحادیه کاهش یافته است. تا جایی که همه پروژه‌های موراوی ملی مستحکم اتحادیه اروپا یا به عصر پیش از ۱۹۸۹ م برمی‌گردد یا اینکه ضرورتاً پیش از سال ۱۹۸۹ تدوین گردید. همکاری یا ناهمسازی بین حکومتی به‌عنوان نقطه عطفی در تاریخ اروپای مدرن به تبیین شدت پروژه اروپایی می‌پردازد. بدین ترتیب، با وجود رشد قدرت دولت‌های عضو، اهمیت و وسعت نامتقارن اعضای اتحادیه اروپا به‌مثابه ویژگی ساختاری چانه‌زنی سیاسی ظهور یافت. ب) اندازه و وسعت ناهمساز دولت‌های عضو. ناهمسازی توانمندی اقتصادی، دموگرافیک، نفوذ سیاست خارجی و موقعیت بین‌المللی بیش از سال‌های آغازین تأسیس اتحادیه هم‌گرایی، اثرات گسترده‌ای در دوران جاری دارد. قطب‌بندی‌های درونی اتحادیه منجر به تضعیف کارکرد جوهری و اصلی اتحادیه گردیده است. جامعه شش کشور که شامل سه دولت بزرگ عضو و سه دولت کوچک عضو از جمله چین بلوک‌بندی‌های درونی است. عدم توازن رأی‌دهی از جمله دیگر چالش‌های درونی اتحادیه است. از سال‌های آغازین دهه ۱۹۹۰ م، سه وجه قدرت دولت‌های عضو بروز یافته است: ۱. نخستین وجه دربرگیرنده بنیان‌گذاران هم‌گرایی و دولتهایی است که به‌طور فعالانه‌ای در جستجوی سیاست‌های هم‌گرایی و مشارکت در نتایج آن می‌شوند.<sup>۲</sup> دومین وجه شامل ائتلاف‌سازان به‌ویژه دولت‌های عضو که موقعیت سیاسی خودشان را در مرکز چانه زنی قرار می‌دهند. این گروه اغلب شامل دولت‌های بنیان‌گذار هم‌گرایی و دولت‌های کوچک عضو می‌شود که بدیل‌های مشترک را ترجیح می‌دهند. ۳. سومین وجه شامل بازیگران دارای حق و تو به‌ویژه دولت‌های عضو که با رد توافقنامه یا بازدارندگی از تعمیم هم‌گرایی، در جستجوی منافع خودشان بودند. در این میان، بریتانیا به‌عنوان مهم‌ترین بازیگر دارای حق و تو است. از سوی دیگر، بسیاری از دولت‌های کوچک نیز از امتیاز حق و تو استفاده می‌کنند. در این پیوند، چنین بازیگرانی به‌جای مشارکت در فرایند مصالحه، با انزواگزینی از فرایندهای مذاکره، در انتظار هنگامه‌ای هستند که بنیانگذاران هم‌گرایی در جستجوی رضایت آن‌ها برآیند. تعداد و گاهی اوقات تأثیرات ناکارکردی بازیگران و توگر به‌عنوان محرکه‌های پایداری حاکمیت دولت‌های عضو و نقصان فرایند هم‌گرایی است. ۳. قدرت و تو منجر به رشد و رونق قدرت ائتلاف گردید. فارغ از تأثیرات تز سرایت هم‌گرایی بخشی، ائتلاف میان دولت‌های عضو جهت تبدیل انگیزه‌های ائتلاف به سیاست‌های عملی و اعلانی معاهده یک مسئله ضروری است. ثبات و جامعیت ائتلاف منجر به قدرت بیشتر کارکردی می‌شود. مواضع فایده‌گرایانه و مبهم دولت‌های

## 9- Spillover



عضو منجر به تقویت نقش ائتلاف از یک سو و کنترل تمایلات مرکز گریز اتحادیه اروپای بزرگ‌تر از سوی دیگر گردید. گسترش اتحادیه و رشد عضوگیری منجر به گسترش ناهمسازی می‌شود که محدودیت‌هایی برای ائتلاف تولید می‌کند. از سوی دیگر، تغییرات گسترده در ساختارهای حزبی برخی دولت‌های اصلی عضو اتحادیه، اعضای بنیان‌گذار از ایفای نقش قدرتمند احتراز کردند. ۴. هم‌گرایی جاری منجر به حاشیه راندگی دولت‌های عضو کوچک و پیرامونی می‌گردد. گسترش اتحادیه اروپا نه تنها منجر به تقویت موقعیت و قدرت دولت‌های کوچکتر عضو نشده است بلکه بسیاری از دولت‌های جدید نیز به دلیل کمبود منابع، به بروکسل وابسته هستند. از سوی دیگر، اتحادیه مالی اروپا<sup>۱۱</sup> و رژیم شنکن<sup>۱۲</sup> منجر به تکوین مفهوم طبقه در میان دول عضو گردید. همچنین، معاهده لیسبون منبعی دیگر برای تحدید قدرت دول کوچکتر عضو شد. این معاهده با حذف ریاست گردشی شورای اتحادیه اروپا، همچنین تأثیرات قابل ملاحظه‌ای بر سیاست‌گذاری‌های شورای اروپا، کمیسیون اروپا، و پارلمان اروپا برجای گذاشته است. ۵. تفوق بین حکومت‌گرایی فراملی‌گرایی. دو دهه گذشته پارادایم هم‌گرایی چرخش یافت. رویکرد تقویت تدریجی لایه‌های فراملی‌گرایی اتحادیه اروپا با وقفه مواجه گردید. اما هم‌گرایی اتحادیه اروپا اغلب بر روی اصل بین‌حکومتی استوار است. چنین چالش‌هایی منجر به تقویت مفهوم ناهمسازی‌های قدرت در میان دول عضو و سوءمدیریت به دلیل بی‌اعتمادی شده است (Janning, 2013: 3-6). بر مبنای چنین عقلانیتی، بریتانیا به‌ندرت از قدرت و تو استفاده می‌کرده است و تنها در شرایطی که منافع مستقیم ملی (کانال سوئز، رودزای جنوبی و فالکلند)، سیاست‌های ویژه (تحریم‌ها علیه آفریقای جنوبی) یا حضور و مشارکت دیپلماتیک (نامیبیا) با چالش مواجه گردد، از رفتار رأی‌دهی و تویی استفاده می‌نماید. اما استثنای بریتانیا در شورای امنیت بدین دلیل است که هرگز کمک به الغای قطعنامه‌های شورای امنیت (به استثنای رأی وتوی سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۸۹ م علیه لیبی)، خواه به دلیل پیوند با متحدان یا فشارهای بیرونی، نکرده است.

### ۵. عقلانیت رفتاری بریتانیا در سطح فرآتلانتیکی

بر اساس منطق جهان پس‌استعماری، مشارکت بریتانیا در نهادهای خاص تقلیل یافت. سیاست‌زدگی منجر به راهی تدریجی بریتانیا از قید ایدئالیسم گردید. همچنین، سطح و کیفیت نمایندگی بریتانیا تنزل یافت. چنین دگردیسی‌هایی ناشی از تأثیرپذیری گسترده بریتانیا از تحولات ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی به‌ویژه از ۱۹۷۹ م به بعد بوده است. فهم بریتانیا از کاهش قدرت خود در سازمان‌های بین‌المللی، رشد بازیگران منطقه‌ای و نقش‌آفرینی در سطح بین‌الملل و درک خیزش بازیگران منطقه‌ای منجر به جهت‌گیری پراگماتیستی رفتار رأی‌دهی بریتانیا گردیده است.

چرخش پارادایمی رفتار رأی‌دهی و سیاست خارجی لندن دارای اضلاع گوناگونی است. نخست اینکه بریتانیا باید همکاری‌های خود با فرانسه و آمریکا را گسترش دهد. فقدان همکاری و واکنش‌های مشترک به‌عنوان دلیل اصلی تعلیق اصلاح شورای امنیت تلقی می‌شود. دوم اینکه بریتانیا باید با روسیه مذاکره کند. تحریم‌ها علیه مسکو و موضع روسیه در خصوص اوکراین ثابت باقی ماند. به دلیل پیوندهای مستحکم اقتصادی و مالی بریتانیا با روسیه، لندن به‌مثابه پیشگام مذاکره با مسکو تلقی می‌شود. بدین ترتیب، گسترش رویکردهای چندلایه در خصوص همکاری نه‌تنها منجر به تقویت ابتکار کنش مشترک می‌شود، بلکه ارتباطات متقابل اعضای دایم منجر به تولید موازنه قدرت در شورا علیه ایالات متحده می‌گردد (Kruglova, 2015: 1-2). همچنین، حمایت لندن از اصلاح شورای امنیت به‌مثابه رکن دیگر رهیافت عمل‌گرایانه رأی‌دهی تلقی می‌شود. چنین ضلعی برآیندی از پویای مختلف نظام بین‌المللی به‌ویژه

11-European Monetary Union  
12- Schengen Regime



تغییر توازن ژئوپلیتیکی قدرت، دگردیسی ماهیت منازعات مسلحانه، استراتژی‌های پیشگیری از منازعات، حل و فصل منازعات و صلح‌سازی، و تغییر جغرافیای قدرت و ماهیت منازعات مسلحانه و تهدیدات صلح و امنیت است (Spain, 2013: 339-340). به بیان دیگر، اگرچه بریتانیا به‌عنوان یکی از قدرت‌های بزرگ جهانی بوده است اما سطح قدرت اقتصادی بریتانیا همانند عصر پسا جنگ دوم جهانی ناست. در ۲۰۰۹ م ۶۶ درصد بودجه سالانه را به سازمان و سیاست‌های آن تخصیص داده است و پس از آمریکا با ۲۲ درصد، ژاپن با ۱۶٫۶ درصد و آلمان با ۸٫۵ درصد در رده چهارم جهانی قرار دارد. از آنجا که اولویت اصلی پنج عضو دائم شورای امنیت، تأمین منافع ملی است، مکانسیم‌ها و روش‌های مختلفی جهت دستیابی به چنان اهدافی اتخاذ می‌کنند. براساس چنین فرمولی، بریتانیا با تمرکز بر «راهبرد موقتی»، از انتخاب اعضای جدید حمایت می‌کند که در صورت داشتن شایستگی می‌توانند دوباره انتخاب شوند. چنین مکانیسمی با عنوان «عضویت شبه دائمی»<sup>۱۳</sup> تلقی می‌شود. گودرهام به‌عنوان نماینده بریتانیا در سازمان ملل بیان داشته است که بریتانیا از طرح گروه ۴ حمایت می‌کند<sup>۱۴</sup> اما معتقد است که یک گزینه میان‌بر، احتمال بیشتری برای تصویب دارد (Minor, 2010: 14). براساس چنین رویه‌ای، عضویت شبه دائمی به تدریج به عضویت دائم کامل تبدیل خواهد شد.

از زمان جنگ دوم جهانی و با شناسایی رسمی رهبری آمریکا در ناتو، بریتانیا با حمایت از سیاست‌های استراتژیک آمریکا، بر اهرم فشار آتلانتیستی در اتحادیه اروپا تأکید داشت. مفهوم «پیوند خاص» بین لندن و واشنگتن توسط وینستون چرچیل در ۱۹۴۶ م در فولتون ابداع گردید. همکاری سیاسی بین بریتانیا و آمریکا تا اندازه‌ای در همسازی منافع ملی آن‌ها سنجیده می‌شود. به‌علاوه، پیوند خاص بین دو کشور از همکاری شخصی استثنایی بین رهبران دو کشور برمی‌آید که تأثیر فزاینده‌ای بر همکاری سیاسی بین دو کشور بر جای می‌گذارد. یکی از شناسه‌های اصلی پیوند خاص بین واشنگتن-لندن عدم تقارن قدرت است. چنین روابطی بر پایه کسری توانمندی‌های مالی، اقتصادی و نظامی بریتانیا در آغاز قرن بیستم است. چنین روابطی برآیندی از استراتژی دیپلماتیک لندن جهت انطباق با قدرت آمریکا است. براساس نظر دیوید رینولدز، پارادایم‌های سه‌گانه منجر به تکوین روابط بریتانیا-آمریکا می‌شود. چنین پارادایم‌های سه‌گانه‌ای شامل روابط امپریالیستی، روابط اتحادی و روابط فرهنگی است. این پارادایم سه‌گانه ضمن همبستگی متقابل، کمک به فهم پیچیدگی محور آمریکا-انگلیس می‌کند (Reynolds, 2005: 27). وابستگی متقابل کلان‌روایت‌های سه‌گانه کمک به تبیین پویای قدرت می‌کند. همبستگی پارادایمی بین لندن-واشنگتن با الگوهای ملموس کناکنش تفسیر می‌شود که با روابط دوجانبه از ۱۹۸۹ م آغاز گردید. در این پیوند، روابط اتحادی به سیاست مدیریت مشترک در اتحادیه‌های نهادی نوین برمی‌گردد که در دهه ۱۹۹۰ م ظهور یافته است. همسازی و همکاری آنگلو-آمریکایی در بستر سیاست نظم نوین جهانی و آتلانتیسم نوین با شناسه‌های روابط اتحادی و امپریالیستی مشخص می‌شود. زبان مشترک، ارزش‌ها و مسئولیت‌های مشترک به‌عنوان نقطه عطف اصلی در پیوند خاص دو کشور در دوران زمامداری تونی بلر، بازتاب پارادایم فرهنگی، امپریالیستی و اتحادی است. روابط اتحادگونه به معنای برابری بین دو بازیگر، به‌عنوان یکی از شناسه‌های اصلی روابط آنگلو-آمریکایی در نیمه اول قرن بیستم و اوایل جنگ سرد است. سنگ بنای چنین همکاری، اتحاد هسته‌ای بوده است. بریتانیا و ایالات متحده به اعمال هژمونی آنگلو-آمریکایی از طریق سیاست مشارکت در مدیریت ناتو، سنتو، سیتو، سازمان بروتون وودز، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان کشورهای صنعتی پرداختند. اتحادیه‌های نهادینه به‌جای کارکرد اولیه دفاع، تنوع و کثرتی از کارکردها را تمهید کرده است (Schmidt, 2005: 106). اما دهه ۱۹۹۰ م با

### 13- Semi-permanent Membership

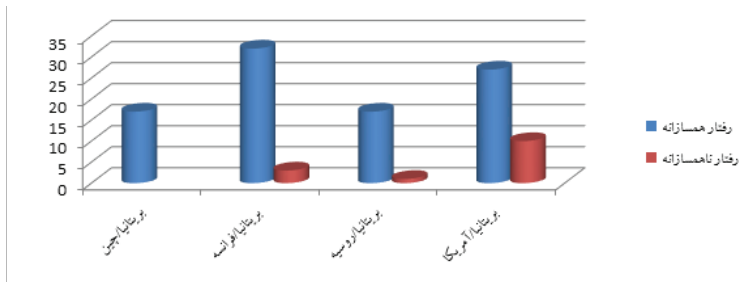
۱۴- طرح گروه ۴ شامل برزیل، آلمان، هند و ژاپن می‌شود.



عقب‌نشینی تدریجی آمریکا از اصل چندجانبه‌گرایی جنگ سرد تعین یافته است. یکجانبه‌گرایی و ائتلاف اراده به‌عنوان عناصر اصلی گزینش‌های استراتژیک در سیاست دفاعی و نظامی آمریکا گردیده است. به دنبال دهه‌ها کسری اقتصادی نسبی و گسست نقشی در مسائل جهانی، دولت بلر بر این باور پافشاری کرد که بریتانیا توانایی نقش‌آفرینی به‌عنوان یک بازیگر جهانی را با اهداف اخلاقی داراست. اهرم نفوذ کلیدی برای دستیابی به چنین هدفی، اتحاد تاریخی آمریکا-انگلیس بوده است. روابط دوجانبه بین آمریکای بریتانیا به دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ م نهادینه نشده است اما به دلیل منافع و ارزش‌های مشترک و هویت آتلانتیستی با یکدیگر پیوند یافتند.

بر اساس نظر محققان، موقعیت بریتانیا به‌مثابه متحد اصلی آمریکا منجر به گسترش نفوذ جهانی لندن شده است. همچنین، دو کشور درصدد همسازی و متحدسازی مواضع خودشان در سازمان‌هایی مانند سازمان ملل، ناتو، گروه ۷ و ۸، گروه ۲۰ و در موضوعاتی مانند اوکراین، روسیه، سوریه، گروه‌های تروریستی، ایران، فرایند صلح خاورمیانه، افغانستان و... هستند. از سوی دیگر، لندن و واشنگتن بیشترین سرمایه‌گذاری متقابل در سطح جهانی را دارا هستند. در سال ۲۰۱۳، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی آمریکا در بریتانیا به ارزش ۵۷۱ میلیارد دلار برآورد شده است. مجموع دارایی‌های آمریکا در بریتانیا در ۲۰۱۳ م به حدود ۵ بیلیون دلار رسیده است که ۲۲ درصد مجموع دارایی‌های خارجی آمریکا را شامل می‌شود. از سوی دیگر، دارایی‌های بریتانیا در آمریکا در ۲۰۱۳ م به ۲٫۴ بیلیون دلار رسیده است که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی سالانه بریتانیا در آمریکا به ۵۱۸٫۶ میلیارد دلار رسیده است (Mix, 2015: 14).

از منظر گفتمان هانتینگتون، معادله سیاست بین قدرت‌های بزرگ در نخستین دهه از جنگ سرد، ۱-۴ (آمریکا، بریتانیا، فرانسه و چین علیه اتحاد شوروی) بوده است. اما به دنبال کسب صندلی دایم شورای امنیت توسط رژیم کمونیستی مائو، چنین شرایطی تغییر یافت و به معادله ۱-۳ (آمریکا، بریتانیا، فرانسه علیه شوروی، چین در حد وسط) تغییر کرد. به دنبال جنگ سرد چنین معادله‌ای به ۲-۱ (آمریکا و بریتانیا علیه روسیه، چین، و فرانسه در حد وسط) (Huntington, 1999: 42) تبدیل شد. حقیقت سیاسی چنین رهیافتی را می‌توان به‌وضوح در گونه‌های مختلف رفتاری اعضای دایم شورای امنیت در موضوعات گوناگون طی یک دهه مشاهده کرد.



شکل ۳. نمودار رفتار رأی‌دهی همسازانه یا ناهمسازانه بریتانیا با دیگر اعضای دایم شورای امنیت، ۱۹۹۹-۲۰۰۹ م  
منبع: Lynch, ۲۰۰۹: ۶

اما تحلیل همسازی رفتار رأی‌دهی بدون توجه به رأی‌دهی یکجانبه تکمیل نخواهد شد. در این پیوند، بریتانیا به‌عنوان یک عضو استثنا تلقی می‌شود که هیچ‌گونه رفتار رأی‌دهی یکجانبه را تجربه نکرده است.





شکل ۴. نمودار رفتار رأی‌دهی یکجانبه اعضای دائم شورای امنیت ۱۹۹۹-۲۰۰۹ م

منبع: Lynch, ۲۰۰۹: ۹

براساس رویکرد منطقی- نهادگرایانه، دولت‌ها به‌مثابه مهم‌ترین کنشگران سیاست جهانی هستند که از طریق سازمان‌های بین‌المللی به تنظیم نظم اجتماعی متناسب جهت دستیابی به اهدافشان می‌پردازند. سازمان‌های بین‌المللی به برسازی ساختارهایی اقدام می‌ورزند که دولت‌ها را برای دستیابی به اهدافشان توانمند می‌سازد. براساس چنین الگویی، بریتانیا به دوری از سیاست‌های نامتعارف پس‌استعماری، تعهد گسترده به سیاست‌های مشترک‌المنافع، همسازی با قدرت‌های در حال رشد و بزرگ به‌ویژه ایالات متحده آمریکا، واتحادیه اروپا روی آورده است. به بیان دیگر، منطق اصلی رفتار رأی‌دهی لندن در شورای امنیت سازمان ملل، آمیزش انترناسیونالیسم لیبرال و آتلانتیسم است.

## ۶. نتیجه

تحلیل رفتار رأی‌دهی بریتانیا در شورای امنیت سازمان ملل به‌عنوان مسئله‌ای سهل و ممتنع است. چنین رفتاری، از یک‌سو ناشی از کسری قدرت لندن در سطح جهانی، تغییر سطح قدرت بریتانیا در سطح آتلانتیک، ناهمسازی تاکتیک‌های رفتاری احزاب محافظه‌کار و کار درخصوص نحوه کنکاش با اتحادیه اروپا است و از سوی دیگر، تلاش برای مشارکت فعالانه در سازمان‌های بین‌المللی به‌عنوان مکانیسمی جهت کسب مشروعیت برای عضویت دائم در شورای امنیت، پیوند خاص و مستحکم با ایالات متحده آمریکا، اهتمام جدی برای همسازی اتحادیه اروپا به‌مثابه بازیگر سیاست‌گذار و متنفذ در سیاست جهانی است. شبکه‌های ایجابی و سلبی سیاست خارجی بریتانیا در سطوح سه‌گانه خرد، میانی و کلان، درک رفتار رأی‌دهی لندن در شورای امنیت سازمان ملل را به معمای پیچیده بدل ساخته است. براساس یافته‌های تحقیق حاضر، هدف اصلی رفتارهای رأی‌دهی بریتانیا در شورای امنیت، تأمین منافع و امنیت ملی است. دستیابی به چنین هدف استراتژیکی از رهگذر ترکیب انترناسیونالیسم لیبرال و آتلانتیسم امکان‌پذیر است. به بیان دیگر، با تقلیل و تغییر سطح قدرت بریتانیا به‌ویژه در عصر پساجنگ دوم جهانی و تولید بحران مشروعیت و کارکرد برای ترکیب شورای امنیت به‌ویژه بریتانیا از یک‌سو و تلاش لندن برای بازیابی قدرت پیشینی و بازیابی سطوح تأثیرگذاری در سطح جهانی از سوی دیگر، منجر به همسازی رفتاری بریتانیا با اروپا و آمریکا گردیده است. چنین پیوندی دارای کارکرد آنتی‌ترگونه است؛ بدین معنا که با تلاش برای همسازی اتحادیه اروپا، درصدد بازیابی قدرت از دست‌رفته خود، همپالگی استراتژیک با آمریکا و تولید موازنه متقابل است. از سوی دیگر، با ایجاد پیوند خاص با آمریکا، درصدد تحمیل هژمونی نرم خود بر اتحادیه اروپا و هویت‌یابی به‌مثابه قدرت و بازیگر اصلی بروکسل است. متأثر از چنین استنتاجی، هرگز لندن تجربه رأی‌دهی وتویی یکجانبه و بدون حمایت قدرتهای بزرگ به‌ویژه ایالات متحده را در شورای امنیت نداشته است. بدین ترتیب، هدف اصلی رفتار رأی‌دهی بریتانیا در شورای امنیت سازمان ملل، تأمین منافع ملی و بازیابی قدرت و پرستیژ پیشینی است که با مکانیسم انترناسیونالیسم لیبرال و اروپا مداری تأمین می‌شود.



- Abbott, K. W., Sindal, D. (1998). Why States Act through Formal International Organization. *Journal of Conflict Resolution*, 42 (1): 3–32.
- Bale, T. (2010). *The Conservative Party from Thatcher to Cameron*. Cambridge: Polity.
- Birnberg, G. (2009). *The Voting Behaviour of the European Union Member States in the United Nations General Assembly*, London School of Economics, London.
- Chayes, A. and A.H. Achayes. (1998). *The New Sovereignty: Compliance with International Regulatory Agreements*. Cambridge: Harvard University Press.
- Commission of the European Communities. (2003). The European Union and the United Nations: The Choice of Multilateralism. *COM*, 526: 1–33.
- Cottey, A. (2007). *Security in the New Europe*. Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Ellison, J. (2000). *Threatening Europe: Britain and the Creation of the European Community, 1955-1958*. London: Macmillan Press.
- European Council. (2003). [www.consilium.europa.eu/showPage.aspx?id=266&lang=EN](http://www.consilium.europa.eu/showPage.aspx?id=266&lang=EN),
- Fravel, M. (1996). China's Attitude Toward UN Peacekeeping Operations Since 1989. *Asian Survey*, 36 (11): 1102–1121.
- Hassler, S. (2013). *Reforming the UN Security Council Membership*. London: Routledge.
- Hay, C. (1999). *The Political Economy of New Labour: Labouring under False Pretences?* Manchester: Manchester University Press.
- Hill, C. (2004). Renationalizing or Regrouping? EU Foreign Policy since 11 September 2001. *JCMS*, 42 (1): 143–163.
- Hughes, K. and Smith, E. 1998. *New Labour- New Europe?*
- Janning, J. (2013). State Power within European Integration: On the Limits and Context of Germany's Power in the Union. *DGAP analyse Kompakt (Deutsche Gesellschaft für Auswärtige Politik e.V.)* (1): 1–9.
- Keohane, R. (1986). Reciprocity in International Relations. *International Organization*, 40: 1–27.
- Krotz, U. (2009). Momentum and Impediments: Why Europe won't Emerge as a Full Political Actor on the World Stage Soon. *JCMS*, 47 (3): 555–578.
- Kruglova, A. (2015). Britain is in a Prime Position to Reform the UN Security Council. *Foreign Affairs & Security*: 1–3.
- Lopez-Jacoiste, E. (2010). The UN Collective Security System and Its Relationship with Economic Sanctions and Human Rights. *Max Plank Yearbook of United Nations Law*, 14: 273–335.
- Lorca, M. (2007). The reform Treaty: Its Impact on the Common Foreign and Security Policy (CFSP). *EUMA*, 4 (17): 1–12.
- Luif, P. (2003). EU Cohesion in the UN General Assembly. *EU-ISS Occasional Paper*, 49: 1–52.



- Lynch, K. 2009. China and the Security Council: Congruence of the Voting between Permanent Members. *China Papers*, 5: 1–31.
- Marchesi, D. (2008). The EU Common Foreign and Security Policy in the UN Security Council: Between Representation and Coordination. *GARNET Conference Paper*: 1–31.
- May, A. (2001). *Britain, the Commonwealth and Europe: the Commonwealth and Britain's Applications to Join the European Communities*. New York: Palgrave Macmillan.
- Minor, A. (2010). *Reform of the United Nations Security Council: A Rope of Sand*. SIT Graduate Institute.
- Mix, D. E. (2015). *The United Kingdom: Background and Relations with the United States*: Congressional Research Service.
- Morgenthau, H. J. (1948). *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace*. New York: Alfred A. Knopf.
- Nasu, H. (2011). The UN Security Council's Responsibility and the 'Responsibility to Protect'. *Max Plank Yearbook of United Nations Law*, 15: 377–418.
- Peter, A. (2011). The Security Council's Responsibility to Protect. *International Organization Law Review*, 8: 1–40.
- Peterson, J. 1998. Introduction, the European Union as a Global Actor. In Peterson, J. and Sjursen, H. (Ed.), *A Common Foreign Policy for Europe?*: 1–12. Oxon: Routledge.
- Posen, B. R. 2006. European Union Security and Defense Policy: Response to Unipolarity? *Security Studies*, 15 (2): 149–186.
- Rasch, M. B. (2008). Single Actorness Nonexistent- EU Security Policy at the UN. *GARNET Working Paper*, 3508: 1–37.
- Renner, Jack H. and Osita Afoaku. (2015). *The Responsibility to Protect: A Comparative Analysis of UN Security Council Actions in Libya and Syria*. policy Analysis.
- Reynolds, D. (2005). Anglo-American Relations since 1607: Three Historical Paradigms. In Ursula Lehmkuhl and Gustav Schmidt (Ed.), *from Enmity to Friendship: Anglo-American Relations in the 19th and 20th Century*: 13–27. Augsburg: Wissner Verlag.
- Schmidt, G. (2005). The Special Relationship: How much Longer will it Last? In Ursula Lehmkuhl and Gustav Schmidt (Ed.), *From Enmity to Friendship: Anglo-American Relations in the 19th and 20th Century*: 101–114. Augsburg: Wissner Verlag.
- Singh, K. (2014). The UN Security Council: Misusing the Veto.
- Smith, J. A. (2005). *A Missed Opportunity? New Labour's European Policy 1997-2005*.
- Spain, A. 2013. The U.N. Security Council's Duty to Decide. *Harvard National Security Journal*, 4: 320–383.

- Tardy, Thierry and Dominik Zaum. 2016. France and the United Kingdom in the Security Council. In Sebastian von Einsiedel, David M. Malone, and Bruno Stagno Ugarte (Ed.), *The UN Security Council in the 21st Century*: 121–138. London: Lynne Rienner Publishers.
- Williams, D. (1990). The Specialized Agencies: Britain in Retreat. In Erik Jensen and Thomas Fisher (Ed.), *The United Kingdom- The United Nations*: 209–234. London: Macmillan Press.
- Williams, P. D. (2005). *British Foreign Policy under New Labour, 1997-2005*. New York: Palgrave Macmillan.
- Williams, P. (2002). *The Europeanization of British Foreign Policy and the Crisis in Zimbabwe*. POLSIS, European Research Institute, the University of Birmingham.
- Williams, P. (2005). *British Foreign Policy under New Labour, 1997-2005*. London: Palgrave Macmillan.
- Wuthnow, J. (2013). *Chinese Diplomacy and the UN Security Council*. London: Routledge.

